



فاشیسم و هگل: خوانشی در اقتران نظریه و عمل

احمد ساعی*
محمود مقدس**

چکیده

هگل صد سال قبل از صعود دولت رایش سوم در نوشته هایش آرزو کرده بود که روزی روح و تفکر آریایی - ژرمن روح جهان جدید گردد تا به قول او حقیقت مطلق را عملی نماید و وظیفه تاریخی‌اش را به انجام رساند، آرزویی که در قامت فاشیسم به حقیقت پیوست. هگل دولت را سایه خدا بر زمین خواند، مرتبه انسان‌های تاریخ ساز را به مرتبه الوهیت یا نیمه خدایی رسانید و جنگ را خیری دانست که سبب سلامت اخلاقی جامعه می‌شود... در بررسی عناصر فاشیسم شاهد همنشینی نظریه و عمل هستیم. تاثیرگذاری اندیشه هگل بر فاشیسم چنان است که پوپر دستور طبخ فاشیسم را از این قرار می‌داند: هگل به اضافه کمی چاشنی مادیت قرن نوزدهمی.

کلید واژه‌ها

هگل، فاشیسم، دولت، جنگ، پوپر

*. استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

تهران، پست الکترونیک: ahmadsaei@yahoo.com

** . دکترای علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات تهران

مقدمه

دستگاه فلسفی هگل در زندگی سیاسی بسیار تاثیرگذار بوده است بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ متفکین پیروز مدتی آثار وی را به اتهام سرکوب اخلاق در فلسفه ممنوع کردند. هگل صد سال قبل از صعود دولت رایش سوم در نوشته هایش آرزو کرده بود که روزی روح و تفکر آریایی-ژرمن، روح جهان جدید گردد تا به قول او حقیقت مطلق را عملی نماید و وظیفه تاریخی اش را به انجام رساند. به عقیده صاحب نظران، تئوری دولت و تئوری تکامل تاریخ، آرای او در مورد جنگ و شخصیت های جهان تاریخی که حامل نبوغی درک ناشدنی هستند از جمله مقولاتی بودند که مورد سوء استفاده فاشیسم قرار گرفتند. بسیاری دستگاه فلسفی هگل را استوارترین دژ ارتجاع می دانستند و هگل را خطرناک ترین دشمن آرمان های دموکراتیک می شناختند. او غیرعقلانی ترین قدرت هایی را که تاکنون بر صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی انسان پدیدار شده اند ناهشیارانه آزاد کرد. شاید هیچ دستگاه فلسفی دیگری به اندازه نظریه هگل درباره دولت زمینه را برای فاشیسم آماده نساخته است به نحوی که پوپر معتقد است تقریباً کلیه مفاهیم مهم توتالیتراریسم امروزی مستقیماً از هگل به ارث رسیده است.

همه فلاسفه بزرگ پیش از هگل درباره دولت نظریه هایی پرداخته بودند ولی آرایشان بر زندگی سیاسی تاثیر چندانی نداشتند. این اندیشه ها به جهان اندیشه ها و آرمان ها تعلق داشتند نه جهان سیاست واقعی. نظریات سیاسی با حرارت فراوان مورد بحث قرار می گرفت، برخی بر آن ها حمله ور می شدند و برخی از آن ها دفاع می کردند اما هیچ کدام از این کارها در کشمکش های زندگی سیاسی تاثیر چندانی نداشتند.^۱ در این پژوهش سعی بر آن است با بررسی آرای هگل در باب دولت، جنگ و شخصیت های جهان تاریخی و ... تاثیرگذاری آرا و اندیشه های هگل در شکل گیری ایدئولوژی فاشیسم مورد ارزیابی قرار بگیرد در واقع تبیین آتش خور فکری فاشیسم مطرح نظر این نوشتار است چرا که اعتقاد بر این است که هیچ جنبش و مکتبی بدون توجه به اندیشه های مطرح شده توسط اندیش مندان پا نمی گیرد. لذا ابتدا سعی می شود حتی المقدور تصویر روشنی از پدیده ی فاشیسم و مختصات آن ارایه شود و سپس به بررسی آرای هگل در خصوص سه مفهوم مورد نظر این پژوهش پرداخته خواهد شد.

فاشیسم

واژه فاشیسم از کلمه ایتالیایی [لاتینی] فاشس گرفته شده که به معنای میله هایی بود که

۱. ارنست کاسیرر. افسانه دولت. ترجمه نجف دریابندری. تهران؛ خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۳۱۲

پیشاپیش کنسول‌های روم باستان حمل می‌شد تا مظهر اقتدار آنان باشد. در دهه ۱۸۹۰، کلمه فاشیا در ایتالیا به کار رفت تا دلالت بر یک گروه سیاسی به‌نماید که معمولاً از سوسیالیست‌های انقلابی بودند. فقط زمانی که موسولینی این واژه را برای توصیف دسته‌های مسلح شبه نظامی که وی آن‌ها را در طول و پس از جنگ جهانی اول تشکیل داد، به کار برد، واژه فاشیسمو معنای ایدئولوژیکی روشنی پیدا کرد.^۱ از آن پس فاشیسم به‌عنوان صورتی از ایدئولوژی‌های مدرن که متکی بر روش‌های قهرآمیز، ترور، دولت‌گرایی، توتالیتریسم، ناسیونالیسم افراطی، جنگ‌پرستی، نژادپرستی و به حرکت در آوردن توده‌ها در مسیر اهداف و شعارهای جنگ‌طلبانه و نژادپرستانه که در نهایت به دفاع از سرمایه‌داری امپریالیستی می‌انجامد مطرح گردید.

قبل از مطرح کردن این اندیشه و نظام باید به این مساله توجه داشت که اولاً، فاشیسم و تفکر فاشیستی وسیع‌تر از آن است که فقط به دوران حکومت موسولینی در ایتالیا یعنی بین سال‌های ۱۹۲۲-۴۵ و یا حکومت هیتلر بین سال‌های ۱۹۳۳-۴۵ محدود شود. با این حال این نظام فقط در آلمان هیتلری و ایتالیای دوران موسولینی به نوعی واقعیت دوران‌ساز نمود پیدا کرد. ثانیاً فاشیسم را باید جنبشی التقاطی دانست چرا که از هر نظریه و مکتبی که در جهت توجیه اهداف خود ضروری می‌دانسته استفاده برده است.^۲ به گفته‌ی خود موسولینی «فاشیسم ایدئولوژی‌ای است مرکب از آموزه‌های فرصت‌طلبی ماکیاولی، مطلق‌گرایی سیاسی هگل، دکتربین خشونت سورل و مصلحت‌گرایی ویلیام جیمز. فاشیسم یک ایدئولوژی جزمی نیست و دکتربین خود را بنا به مقتضیات زمان می‌پذیرد... فاشیسم سنتزی از همه‌ی ارزش‌هاست... از زیر ویرانه‌های دکتربین‌های لیبرالی، سوسیالیستی و دموکراتیک، آن عناصری را برمی‌گیرد که هنوز قابلیت زیست دارند... سوسیالیسم را از دور خارج می‌کند، لیبرالیسم را از دور خارج می‌کند... و سنتز تازه‌ای می‌آفریند.»^۳ فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم بر این فرض استوارند که افراد انسانی جزیی از یک کل یعنی ملتی خاص هستند. به کلام بهتر، سنت‌ها و آموزش‌های جامعه و ایده‌آل‌های آینده‌او را به گونه‌ای سطحی ولی متعصب به جامعه و حکومت بار می‌آورد که شناخت آگاهانه آن تقریباً غیرممکن است زیرا نیرویی غیرقابل لمس در ماوراء طبیعت انسان وجود دارد که پیروان فاشیسم آن را «اراده» می‌نامند و معتقدند که این نیروی اراده بدون

۱. اندرو هی وود. درآمدی بر ایده نولوژی‌های سیاسی. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۶. ص ۳۶۶

۲. ملک یحیی صلاحی. اندیشه‌های سیاسی غرب در قرن بیستم. تهران، قومس، ۱۳۸۱، ص ۹۵

۳. ژان ژاک شوالیه. آثار بزرگ سیاسی، از ماکیاولی تا هیتلر. ترجمه لایلا سازگار. تهران: مرکز نشر دانشگاهی،

هدف و برنامه‌ریزی خاص، دایما و به‌طور مستمر و تا بی‌نهایت در حال ساختن و ویران کردن هستند و به‌همین جهت به‌راحتی می‌توان احساسات توده را دامن‌زده و در رابطه با تشویش‌های معین به‌حرکت وا داشت. در همین رابطه است که نظریه‌هایی مربوط به نژاد، خون، سرزمین و ملت مطرح می‌شود که از زوایای خوف‌پذیر و وحشت‌آفرین آدمی سرچشمه گرفته و احساسات او را به‌شدت تحریک می‌کند.^۱ موسولینی در سال ۱۹۳۲ یعنی پس از آن‌که دوره مبارزه و تقلای وی برای نیل به قدرت پایان یافت و قدرت وی مسلم گردید لازم دید که مرام فاشیسم را مبدل به یک ایمان نماید و ناچار فلسفه‌ای برای آن وضع کند. وی در این مورد چنین گفت: فاشیسم هم اکنون و هم همیشه به دو چیز معتقد است: یکی قدس و حرمت، و دیگر قهرمانی یعنی معتقد به عملیاتی است که ارتباطی به مسایل اقتصادی نداشته خواه مستقیم یا غیرمستقیم در تحت‌تاثیر انگیزه‌های اقتصادی قرار نگرفته است... به‌علاوه فاشیسم منکر آن است که جنگ طبقاتی بتواند نیروی موثر و برتر در تحول جامعه باشد. فاشیسم فرضیه ماتریالیستی را در باب مسرت و خوشبختی منکر است و آن را به همان مخترعینش یعنی به اقتصادیان نیمه اول قرن ۱۹ وا می‌گذارد به‌عبارت دیگر فاشیسم منکر صحت معادله خیر و صلاح و خوشبختی است یعنی همان معادله‌یی که انسان را به سطح حیوانی تنزل می‌دهد که تنها به یک چیز توجه داشته باشد، خوب خوردن و فریه گشتن و بدین طریق بشریت را تنها به یک وجود فیزیکی تنزل رتبه می‌دهد... فاشیسم یک عقیده مذهبی است که در آن می‌توان انسان را در رابطه ذاتیش با یک قانون عالی مشاهده کرد و آن قانون عالی همان اراده واقعی است که فرد خاص را تفوق داده و او را به رتبه یک جامعه روحانی بالا می‌برد.^۲

اگرچه شعار ملی در عنوان ناسیونال سوسیالیسم به وضوح دیده می‌شود ولی ملت و ملت‌گرایی نزد فاشیست‌ها بیش از نازی‌ها اهمیت دارد زیرا نازیسم در درجه اول بر نژاد تاکید دارد و پس از آن ملت را قرار می‌دهد. از نظر فاشیست‌ها فرد مهم‌ترین عامل لیکن جزیی از ملت محسوب می‌شود پس ملت چیزی غیر از تشکیل افراد است هم‌چنان که ملت فرد را در بر گرفته، تکامل می‌دهد و همه چیز را به او می‌بخشد. یک فرد فاشیست باید طوری بیان‌دیشد که نتواند وجود خود را خارج از ملت تصور کند، بدین ترتیب فرد احساس وفاداری کامل به ملت داشته و با آرامش خاطر خود را وقف پیشرفت و عظمت ملت کند.^۳

۱. صلاحی، همان، صص ۱۰۴-۱۰۳

۲. جرج سابین. تاریخ نظریات سیاسی (جلد دوم). ترجمه بهالدین بازارگاد. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴، صص ۷۵-۷۴

۳۷۴

۳. صلاحی، همان، ص ۱۰۸

اندیشمندان مختلف برای فاشیسم ویژگی‌های خاصی بر شمرده‌اند. هانا آرنه یکی از نظریه‌پردازان در حوزه‌ی نقد توتالیتاریسم است. مهم‌ترین اثر او با نام **ریشه‌های توتالیتاریسم** ماهیت چنین حکومت‌هایی را بررسی می‌کند. به‌نظر او نظام‌های توتالیتار در تمام جنبه‌های زندگی عمومی و خصوصی افراد جامعه مداخله می‌کنند و کنترل سیاسی خود را بر همه‌ی سازمان‌های جامعه برقرار می‌کنند. ویژگی همه‌ی آن‌ها وحشی‌گری و کشتار زیاد است که توسط دولت انجام می‌گیرد. دولت‌های توتالیتار با از بین بردن تشکلات گروهی و طبقاتی جامعه‌ای مرکب از توده‌ی بی‌شکل ایجاد می‌کنند. جنبش توده‌ای جای نظام سیاسی را می‌گیرد.^۱ کارل فریدریش از نظریه‌پردازان کلاسیک توتالیتاریسم نیز رژیم‌های فاشیستی را بر حسب ویژگی‌های زیر تعریف کرده است: ایدئولوژی کل‌گرا یا همه‌گیر، حزب واحد فراگیر، پلیس مخفی که قدرت آن بر پایه‌ی ترور و وحشت نهاده شده است، کنترل انحصاری بر سازمان‌های اقتصادی، رسانه‌های همگانی، نظارت بر ابزارهای نظامی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده و متمرکز بر صنایع مهم و زیربنایی. در یک جمع‌بندی کلی باید گفت ساختار و استخوان‌بندی فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم بر شش مفهوم که از درون به هم پیوند خورده و ساختمانی واحد را می‌سازند استوار می‌باشد. این مفاهیم شش گانه عبارتند از:

● خرد ستیزی؛

● داروینیسیم اجتماعی؛

● ناسیونالیسم؛

● دولت فراگیر؛

● اصل رهبری؛

● نژادپرستی (که بیشتر در ناسیونال سوسیالیسم جای دارد).

همان‌طور که گفته شد این شش مفهوم از درون به هم پیوند خورده و ساختمانی واحد را می‌سازند به‌طوری که اگر بخواهیم این مفاهیم را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم تاثیر خود را از دست خواهند داد.^۲ اما به علت تاکید بر سه ویژگی که قصد بررسی آن‌ها را در این پژوهش داریم و نیز محدودیت جا تنها بر ویژگی‌های زیر تاکید می‌شود.

۱. آرنه هانا. توتالیتاریسم؛ حکومت ارباب، کشتار و خفقان. ترجمه محسن ثلاثی. تهران؛ انتشارات

جاویدان، ۱۳۶۳، ص ۳۱۶

۲. صلاحی، همان، صص ۱۰۱ و ۱۲۴

فاشیسم و دولت‌گرایی

کانون اصلی ایدئولوژی فاشیسم این عقیده هگلی است که دولت کلی اخلاقی است. بنا به این عقیده فرد هیچ‌گونه موجودیت اخلاقی و معنوی جدا از دولت ندارد. اهمیتی که موسولینی و هوادارانش برای دولت قایل بودند می‌توان در پرتو تاریخ ایتالیا درک کرد. موسولینی به‌عنوان یک ملی‌گرا آرزو داشت یک وجدان ملی ایجاد کند و یک ملت ایتالیایی بسازد و وسیله‌ای که او برای دستیابی به این هدف ارایه کرد ایجاد یک دولت ایتالیایی بود. به گفته خود او «ملت توسط دولت ایجاد می‌شود و به مردمی که از وحدت اخلاقی خود آگاهی ندارند اراده و نهایتاً یک هستی کارساز ارزانی می‌دارد.»^۱ دولت مطلق و افراد نسبی هستند پس وفاداری به دولت جز مهمی از حیات فرد را تشکیل می‌دهد. از نظر موسولینی دولت حامل فرهنگ و مالک روح مردم و ملت است. دولت از دیدگاه فاشیسم گذشته، حال و آینده است پس موضوع وفاداری و خیانت محدود به زمان معینی نخواهد بود و جبران خیانت تقریباً ناممکن است زیرا عملی است که بر ضد نسل‌های گذشته، حال و آینده انجام گرفته است. به باور موسولینی دولت در حکم کالبد فیزیکی روح ملت است و دولت فاشیسم ایده‌آل‌های آرمانی سوسیالیسم را فرا چنگ می‌آورد و خواست‌های عقلانی ملت را تشخیص داده، تفسیر کرده و به حقیقت می‌رساند. پس دولت باید کاملاً مقتدر و نیرومند باشد تا نیروی لازم را برای حفظ و ارتباط نیازهای ملت داشته باشد.

هیتلر در *نبرد من* نوشت: «اگر به این سوال فکر کنیم که در واقع چه نیروهایی به دولت شکل می‌دهند یا آن را حفظ می‌کنند می‌توانیم آن نیروها را در زیر یک عنوان خلاصه کنیم: توان و اراده‌ی فرد به فدا کردن خود برای کل.» از نظر موسولینی نیز دولت مانند جامعه مفهومی ارگانیک دارد یعنی همیشه وجود داشته و خواهد داشت و در نتیجه در تمام نسل‌ها جریان پیدا می‌کند یعنی مانند یک موجود زنده باید توسعه یابد. از آن‌جا که دولت موجودیتی معنوی دارد پس فرد فقط در اجتماعی معنوی یعنی در چارچوب دولت است که می‌تواند به غایت خود برسد بنابر این نباید در موقعیتی قرار گیرد که بتواند از خود دفاع کند. دولت ناظم جامعه جهت نیل به حکومت مطلق و در نتیجه به آرمان‌های واقعی فرد و جامعه جامعه‌ی عمل می‌پوشاند، حیات ملت وابسته به دولت است پس شایسته‌ی نهایت وفاداری و خضوع است.^۲ موسولینی در مورد رابطه آزادی و فرد در دولت فاشیستی اظهار می‌دارد:

۱. می‌وود. همان، ص ۲۸۷

۲. صلاحی، همان، صص ۱۱۳-۱۱۰

در دولت فاشیستی فرد گسیخته و منفرد نیست بلکه تکثیر یافته است درست مانند سربازی در یک جنگ که مستهلک نشده بلکه در نتیجه‌ی شمار زیاد هم‌قطارانش قوت گرفته است. دولت فاشیستی ملت را سامان می‌دهد اما آزادی کافی هم به افراد می‌دهد: فرد از همه‌ی آزادی‌های بی‌فایده و زیان‌بار محروم می‌شود اما آزادی‌های اصلی را حفظ می‌کند، اختیار تصمیم‌گیری در این مسئله نمی‌تواند متعلق فرد باشد بلکه فقط دولت باید درباره آن تصمیم بگیرد.

فلسفه هگل که سال‌ها قبل از ظهور فاشیسم در ایتالیا به کشور مزبور آمده بود به‌وسیله **بندیتو کروچه** و شاگردش **جیووانی جنتیله** نشر یافت. البته کروچه از قبول مرام فاشیسم امتناع کرد ولی شاگرد وی جنتیله یکی از مدافعین مهم فلسفی فاشیسم گردید. در میان ناسیونالیست‌ها اگرچه **آلفردو روکو** ظاهراً هگلی نبود ولی خود معتقد به یک فلسفه سیاسی گردید که از حیث اصول چندان با فلسفه هگل تفاوت نداشت. روکو معتقد بود:

ما آزادی را این طور می‌فهمیم که فرد باید مجاز باشد شخصیت خود را با نظارت دولت رشد دهد... آزادی به شهروندان و بنابراین به طبقات بستگی دارد به شرط آن‌که آن را به سود جامعه به‌طور کلی و در حدود ناشی از مقتضیات اعمال کنند، آزادی مانند هر حقوق فردی دیگر امتیازی است که دولت می‌دهد.

جنتیله فیلسوف فاشیست ایتالیایی، این موضوع را در این قاعده بیان کرد: همه چیز برای دولت؛ هیچ چیز بیرون از دولت. تعهدات سیاسی یک فرد باید مطلق و کاملاً فراگیر باشد. از شهروندان خواسته می‌شد که اطاعت محض و ایثار مداوم داشته باشند و هستی فرد باید در راه خدمت به منافع ملت باشد. او می‌گفت دولت واحدی نیست که بر سر راه شهروندان قرار گرفته باشد بلکه واحدی است از شخصیت خود شهروندان. او در مقاله‌ی خود با عنوان **پایه فلسفی فاشیسم** از دولت و فرد به‌عنوان «اجزای جدایی‌ناپذیر سنتزی ضروری» یاد کرد. این نظریه فاشیستی دولت، تداعی‌کننده افکار هگل است. گرچه هگل یک لیبرال محافظه کار بود، اما او نظریه قرارداد اجتماعی را که می‌گفت دولت صرفاً یک وسیله حراست از شهروندان در برابر یکدیگر است، پذیرا نشد. وی گفت که دولت یک اندیشه اخلاقی است و نشان‌گر نوع‌دوستی و هم‌دردی متقابل اعضای آن می‌باشد. بر مبنای این عقیده، دولت قادر است افراد را برای عمل کردن بر مبنای نفع مشترک، به حرکت وا دارد و الهام بخش آنان باشد. از این رو، هگل باور داشت که سطوح بالای تمدن فقط موقعی به‌دست می‌آید که خود دولت نیز توسعه یابد. بنابراین، فلسفه سیاسی هگل به یک حرمت‌گذاری کوکورانانه از دولت می‌انجامد، و جلوه عملی

آن به صورت تمجید وافر از دولت پیروس خودکامه در عصر او می‌باشد.^۱ جنتیله در این مورد چنین گوید: همیشه حداکثر آزادی مطابقت می‌کند با حداکثر قدرت دولت. هر نیرو به خودی-خود یک نیروی اخلاقی است زیرا نیرو همیشه مظهر تجلی اراده است و هر نوع که در باب نیرو و زور استدلال شود اعم از ستودن آن یا مذمت آن در تاثیر و خاصیت آن همین بس که بالاخره قادر است یک نفر پیرو بیاید و او را وادار کند که از آن نیرو تبعیت نماید.^۲

دولت در نظام‌های فاشیستی از نظر معنایی با مفهوم متعارف آن در دیگر نظام‌های سیاسی متفاوت است. در واقع این موضوع با در نظر گرفتن جایگاه دولت و حزب در نظام‌های فاشیستی و نازیستی روشن می‌شود. دولتی که هگل به تصویر می‌کشد در حقیقت سنتز خانواده و جامعه مدنی است و یک همبستگی دایمی میان دولت و جامعه مدنی برقرار است. این امر موسولینی را تحت تاثیر قرار داد، اگرچه او یک وابستگی دوجانبه میان دولت و جامعه مدنی را مطرح نکرد و اصولاً جامعه را در پناه دولت ممکن می‌دانست و اصلاً جامعه‌ای بدون دولت را متصور نبود. هیتلر که کمتر از استدلال فلسفی بهره برده دولت را سازمانی می‌دانست که می‌باید نژاد برتر آریایی-آلمانی را سامان داده و در جایگاه خود قرار دهد. هیتلر بارها گفته بود که قوم آریا و بهتر بگوییم ملت آلمان حاصل قدرت است نه دولت یعنی دولت به‌خودی‌خود هدف نیست بلکه ملت و ملیت است که واقعیت دارد. در این‌جا کاملاً روشن است که اهرم فرمان راندن بر دولت همانا حزب است که به‌دست رهبر به حرکت در می‌آید ملت بدون حزب و رهبری و پیشوا هیچ معنایی ندارد.^۳

فاشیسم و جنگ‌طلبی

همان‌طور که گفته شد دولت فاشیستی مفهومی ارگانیک دارد یعنی همیشه وجود داشته و خواهد داشت و در نتیجه در تمام نسل‌ها جریان پیدا می‌کند یعنی مانند یک موجود زنده باید توسعه یابد به عبارتی دولت اگر توسعه نیابد می‌میرد. این امر به معنای آن است که جنگ و توسعه طلبی ابزار ادامه حیات دولت است و بدین ترتیب وجود آن‌ها در نظام فاشیستی توجیه می‌شود. در واقع ایدئولوژی فاشیسم خشونت را به سیاست عادی دولت تبدیل کرد، قدرت را امتیاز و حق مسلم دولت دانست و گفت زور و قدرت واقعی و عملی پیش نیاز اصلی حکومت

۱. هی وود. همان،

۲. سابین. همان، ص ۳۷۹

۳. صلاحی، همان، ص ۱۱۱

است. فاشیسم قدرت را بالاترین فضیلت شمرد، غرایز جنگ طلبانه را ستود و خواستار اقدام مستقیم شد. فاشیست‌ها معتقد نبودند صلح سودی داشته باشد و می‌گفتند صلح نه امکان دارد نه مطلوب است. از نظر یک سرباز صلح جویی عملی بزدلانه است و بزدلی فلسفه نیست بلکه کمبود و نقصی در شخصیت صلح جویان است.^۱ سرباز در فلسفه فاشیسم نمونه کامل انسان واقعی است و جنگ نیز عالی‌ترین فعالیت بشری. موسولینی در این باره می‌گوید: «فقط جنگ است که تمام توانایی‌های بشر را تجهیز می‌کند و فقط ملت‌هایی که شهامت جنگیدن را دارند لایق صفت نجیب زادگی هستند.^۲ جنگ ضرورت است، ضرورتی بیولوژیک. جنگ برای مردان همان نقش مادر شدن برای زنان را دارد، جنگ زاینده‌گی است. سیاست‌های توسعه طلبانه تنها قانون ابدی و نامیرای زندگی است.» موسولینی این ضرورت جنگ طلبانه و نظامی‌گرایانه را از لحاظ قهرمانی‌ها و اخلاقیات ایده‌آلیزه کرد. او گفت: «جنگ توانایی انسان را به بالاترین حد هیجانی آن می‌رساند و نشان شرافت بر مردمی می‌گذارد که جرات جنگیدن دارند.» موسولینی می‌گفت واژه‌ی صلح فرسوده شده است. چیزی که اهمیت یافته مبارزه خونین مردان در زیر نور آفتاب است. تنها خون است که چرخ‌های تاریخ را به حرکت در می‌آورد.^۳ آدولف هیتلر در خاطراتش می‌نویسد که هنگام شنیدن خبر جنگ «از فرط خوشحالی زانو زدم و از صمیم قلب به درگاه خداوند شکر کردم... همان‌طور که برای هر آلمانی دیگر، برای من نیز مهم‌ترین و فراموش نشدنی‌ترین روز آغاز شد.»^۴

فاشیسم و پیشوای خردمند

فاشیسم با خصومت‌ورزی نسبت به ایده‌ی برابری انسان‌ها یکی از مبانی‌اش را بر اندیشه‌ی ابر انسان (Übermensch) یعنی فرد انسانی بسیار با استعداد یا توانمند پی می‌ریزد. بنا بر باور فاشیسم، افراد بشر با استعدادها و صفات کاملاً متفاوت به دنیا می‌آیند و این حقیقتی است که در مورد آن کسانی که دارای صفت نادر رهبری هستند از راه پیکار بر سایر کسانی که فقط توانایی پیروی کردن را دارند چیره می‌شوند مصداق دارد. فاشیست‌ها بر این باورند که جامعه

۱. حسین بشیریه. سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی. تهران: موسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۸، صص

۷۴-۷۵

۲. راینهارد کونل. فاشیسم؛ مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران. ترجمه منوچهر فکری ارشاد. تهران: انتشارات

توس، ۱۳۵۸، صص ۵۱-۵۰

۳. بشیریه. همان، صص ۷۴-۷۵

۴. کونل. همان، ص ۵۱

اساساً از سه نوع مردم تشکیل می‌شود: اول، یک رهبر عالی دارای بینش وسیع که از اقتداری بی‌چون و چرا بهره‌مند است. دوم، یک گروه نخبگان وجود دارد که انحصاراً از مردان بوده و با صفات قهرمانی، بینش و توانایی از خودگذشتگی مشخص می‌شوند. در آلمان نازی این نقش به **اس اس** داده شد. سوم، توده‌های مردم که رهنمود و دستور می‌گیرند و سرنوشت آنان همانا اطاعت محض است.^۱ هیتلر در این باره می‌گوید: «قانون طبیعی حکم می‌کند یک فرد که از همه قوی‌تر است قدم پیش‌گذارده و ملت خود را از مشکلاتی که او را در ورطه نابودی می‌برد نجات دهد. اگرچه تا مدتی توده قدرت درک این را ندارد که این مرد همان کسی است که با قیام برای رهبری او رهایی خود را به‌دست می‌آورد. اصولاً همیشه کارهای بزرگ به‌دست یک مرد انجام گرفته است.^۲ هیتلر در سخنرانی خود در کلوب صنایع دوسلدورف در سال ۱۹۳۲ گفت: «... مالکیت خصوصی فقط هنگامی از لحاظ اخلاقی قابل توجیه است که بپذیریم کارایی افراد با هم متفاوت است...» چنان‌چه این نکته را قبول داشته باشیم حماقت محض خواهد بود اگر گفته شود که در زمینه‌های اقتصادی ارزش افراد با یک‌دیگر متفاوت است اما در زمینه‌ی سیاسی تفاوتی بین افراد نیست.^۳ رژیم‌های فاشیستی تأکید زیادی بر نقش رهبر دارند. موسولینی عنوان دوچه و هیتلر عنوان فوهرر را برای خود برگزیدند. هر دو واژه مزبور به معنای پیشوا است. این پیشوا مظهر نمادین مردم بود. در گردهمایی‌های نورمبرگ نازی‌های معتقد به مرام مزبور شعار می‌دادند: آدولف هیتلر یعنی آلمان و آلمان یعنی هیتلر. در ایتالیا این اصل که «موسولینی همواره درست می‌گوید» به‌صورت شالوده‌ی جزم اندیشی فاشیسم درآمد. اقتدار رهبر جنبه‌ی مطلق و بی‌چون و چرا دارد زیرا فقط او قادر است اراده حقیقی مردم را درک کند. از طریق رهبر است که مردم سامان می‌یابند؛ رهبر علایق و نیازهای‌شان را تعریف می‌کند و آنان را برای به‌عهده گرفتن سرنوشت‌شان بر می‌انگیزد.^۴ اصل رهبری یا به زبان آلمانی Führerprinzip اصل رهنمودی یک دولت فاشیست است. رهبر دارای قدرت قانونی نامحدود و نیز اقتدار ایدئولوژیکی بی‌چون‌وچرا می‌باشد.

۱. هی وود. همان، ص ۳۷۹

۲. صلاحی، همان، ص ۱۱۳

۳. کونل. همان، ص ۳۳

۴. هی وود. همان، ص ۳۸۰

هگل و فاشیسم: از نظریه تا عمل

پوپر بر آن است که تقریباً کلیه مفاهیم مهم توتالیتاریسم امروزی مستقیماً از هگل به ارث رسیده است که، به قول زیمرن، «زرادخانه‌ای از جنگ افزارهای فراخور نهضت‌های استبدادی» فراهم آورد و حفظ کرد. با این که بیشتر این سلاح‌ها ساخت خود هگل نبود و فقط به دست او از خزاین جنگی قدیمی طغیان‌گران همیشگی علیه آزادی بیرون کشیده شد، ولی بی‌گمان با کوشش‌های او چنین سلاح‌هایی دوباره بیرون آمد و در کف میدان امروزی‌اش قرار گرفت:

ملیت‌گرایی به صورت این تصور اصالت تاریخی که دولت تجسد روح (یا به اصطلاح امروز، خون) یک ملت (یا نژاد) سازنده دولت است؛ ملت برگزیده تنها یکی است و سرنوشت این ملت، استیلا بر جهان است؛ دولت به عنوان دشمن طبیعی تمام دولت‌های دیگر، باید در میدان جنگ ابراز وجود کند؛ دولت معاف و آزاد از هرگونه تعهد اخلاقی است؛ تاریخ- یا به سخن دیگر، پیروزی و موفقیت در تاریخ- تنها مرجع داور است؛ یگانه اصل حاکم بر رفتار شخصی این است که چه چیز به حال جمع سودمند است؛ دروغ‌پردازی تبلیغاتی و تحریف حقیقت، مجاز است. «اخلاقی» بودن جنگ (جنگ تمام عیار و جمعی)، به‌ویژه جنگ ملت‌های جوان با ملت‌های قدیمی‌تر؛ مطلوب‌ترین خیرها، جنگ و تقدیر و نام بلند است؛ نقش خلاق رجل کبیر یا شخصیت جهان‌تاریخی یا انسان دارای شناخت عمیق و شور و احساس بیکران (اصطلاح امروز: اصل رهبری)؛ آرمان زندگی قهرمانی و «انسان قهرمان» در مقابل خرده بورژوا و زندگی سطحی آمیخته با بی‌مایگی وی.^۱ حال به آرای هگل در خصوص سه مفهوم مورد بحث این پژوهش می‌پردازیم.

هگل و نظریه دولت

یکی از فلاسفه به نام فریس گفت که نظریه هگل درباره دولت نه در باغ علم که در زباله‌دان بردگی روییده است. همه لیبرال‌های آلمان بر همین منوال می‌اندیشیدند. آن‌ها دستگاه فلسفی هگل را استوارترین دژ ارتجاع می‌دانستند و هگل را خطرناک‌ترین دشمن آرمان‌های دموکراتیک می‌شناختند. رودلف حییم در کتاب خود، **هگل و زمان او**، چنین می‌گوید: تا آن جا که من می‌دانم همه‌ی آموزه‌های هابز یا فیلمر، هالر یا اشتال در قیاس با آن عبارت معروف درباره عقلانی بودن واقعیت به معنایی که هگل در مقدمه خود بر **فلسفه حق** آورده آزاد اندیشانه است. هگل همیشه تاکید می‌کرد فیلسوف از محدودیت‌های زمانه خود‌گریزی ندارد و این زمانه

۱. کارل پوپر. **جامعه باز و دشمنان آن**. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران؛ خوارزمی، ۱۳۶۴، صص ۳۷-۳۶

هگل جهانی بود محدود به آلمان و پروس. هگل به‌عنوان میهن پرست آلمانی کار خود را آغاز کرد و به مسایل زمان خود و کشورش علاقه عمیقی داشت. در یکی از نخستین مقالات سیاسی‌اش که در ۱۸۰۱ نوشته شده درباره شکل حکومتی آلمان بحث می‌کند و می‌گوید که زندگی آلمان دارد به‌بحران خطرناکی نزدیک می‌شود و تمامی قدرت و حیثیت خود را از دست داده است. چند سال بعد پس از جنگ آزادی بخش، هگل معتقد بود که بحران زندگی سیاسی آلمان به راه حل خود رسیده است. از آن‌جا که پروس در این راه حل نقش اصلی را ایفا کرده بود سراسر امید و اندیشه هگل از آن پس متوجه حکومت پروس شد.^۱

دولت به باور هگل والاترین نوع اجتماعی است که در آن روح متحقق می‌شود.^۲ دولت آن‌گاه به دنیا می‌آید که تناقض‌های جامعه به نقطه معینی برسد. هگل زمانی معتقد بود تنها در جمهوری دمکراتیک که فرد خود را آزادانه در اختیار دولت می‌گذارد می‌توان از رابطه مردم با دولت سخن گفت دولت را آن‌گاه که با استبداد فرمان می‌راند و شهروندان تنها افرادی خصوصی‌اند که از هرگونه رابطه با آن ناتوانند می‌توان تباه شده نامید. او تمام امتیازهای طبقاتی را نشانه‌ی زوال و تجزیه دولت می‌دید اما بعدها رشته‌های واقعی که طبقات و دسته‌های گوناگون را به‌صورت یک کل ساده درمی‌آورد اجزا سازنده جامعه مدرن می‌دانست.^۳

هگل کوشیده است در فلسفه خود دواعی فرد به آزاد بودن و قدرت دولت برای صدور فرمان‌های مطاع را با هم آشتی دهد. وی با نشان دادن این که چگونه عقل به‌صورت دیالکتیک خود را در دولت تحقق می‌بخشد، کوشش خود را انجام می‌دهد. اساسی‌ترین انجمن انسانی، خانواده است، اتحادی که در آن اختلاف‌های فردی فنا می‌شوند. در سطح اجتماع مدنی مشاهده می‌کنیم که تاکید بر وحدت نیست بلکه بر فردیت است. این‌ها به‌ترتیب تز و آنتی تز می‌باشند. هر دوی این نهادها اجزاء لازم آن فرایند تربیتی است که از راه آن مردم به‌حصول غایات‌شان هدایت می‌شوند، لیکن هم‌چنین درمی‌یابند که این غایات فردی در عین حال غایات کلی نیز هستند. هگل به اهمیت اساسی خانواده به مثابه یک نهاد اخلاقی اعتقاد داشت؛ به اهمیت «اجتماع مدنی» نیز به‌عنوان مجموعه‌ای از تاسیسات «واسط» میان فرد و قدرت دولت معتقد بود. لیکن دولت بر فراز هر دوی آن‌ها {یعنی خانواده و اجتماع مدنی} قرار دارد، و

۱. کاسیرر. همان، صص ۱۸-۳۱۵

۲. جان پلانناز. شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی، ۱۳۶۷، صص ۱۶۶

۳. گنورگ لوکاج. هگل جوان: پژوهشی در رابطه دیالکتیک و اقتصاد. ترجمه محسن حکیمی. تهران: نشر

مرکز، ۱۳۷۴، صص ۱۷۳-۱۷۲

به نظر هگل دولت سنتزی است که وحدت خانواده و فردیت ناشی از نظم رقابت‌آمیز اجتماع را در خود جذب می‌کند. بدون آن که هیچ‌گونه بحث و تبادل نظری صورت‌پذیرد، هدف‌های تمامی افراد و انجمن‌ها از راه عضویت‌شان در دولت کلیت می‌یابد. **آزادی و ضرورت** در هم ادغام می‌شوند، و هر فرد «ضمن متحد ساختن خود با همه افراد دیگر، همچنان از خویشتن رمان می‌برد و چونان گذشته آزاد باقی می‌ماند.^۱ هگل می‌گوید انسان آزاد تنها انسانی است که به‌عنوان عضوی از اجتماع بتواند قوانین و میثاق‌های آن اجتماع را از روی وجدان اخلاقی بپذیرد. این عبارت را می‌توان این‌گونه تعبیر نمود که انسان ضرورتاً همواره نباید میثاق‌های اجتماع را بپذیرد بلکه تنها بیان می‌دارد که انسان نمی‌تواند آزاد باشد مگر این که بتواند آن قوانین و میثاق‌ها را از روی وجدان اخلاقی بپذیرد.^۲ دولت یک‌وسیله صرف برای برآوردن خواست‌های افراد نیست. پدیده‌ای خارج از وجود افراد نیست که هدفش ارضاء آن‌ها باشد بلکه یک ارگان‌سیسم مافوق، یک خانواده گسترش یافته است که در آن یک عضو هیچ‌گاه خواست‌های فردی خویش را فنا نمی‌کند بلکه هرگز خواست‌هایی متفاوت از خواست‌های یک واحد وسیع‌تر نخواهد داشت. این نهادی ساختن روح عمومی کامل و وارستگی تمام و پاسداری از عرف جامعه است که ضرورت‌هایش با امیال فرد در هماهنگی کامل قرار دارد. آنچه دولت از طریق ارگان‌های حکومتی خود فرمان می‌دهد دقیقاً همان است که اعضای کاملاً اخلاقی شده آن به دلخواه هم‌چون تکالیف خویش می‌پندارند. آدمیان مقدر به آزاد بودن هستند لیکن این آزادی را تنها در صورتی می‌توانند تحقق بخشند که جزیی از آن کل [یعنی دولت] باشند. تنها از راه عضویت در دولت است که افراد شان و منزلت خود را بدست می‌آورند. هگل در ستایش اعلا از دولت تا آن‌جا که سبک خشک و عاری از لطافت او اجازه می‌دهد لحنی شاعرانه بخود می‌گیرد. او در **فلسفه حق** می‌گوید: همه ارزش‌هایی که نوع بشر دارا است - همه واقعیت معنوی - مدیون وجود دولت است زیرا واقعیت معنوی او عبارت از این است که گوهر وجود او - عقل - به‌طور عینی بر او نمایان شود، یعنی یک وجود عینی بلاواسطه برای او داشته باشد. فقط از این راه است که آدمی به‌طور کامل از یک زندگی اجتماعی و سیاسی عادلانه و اخلاقی آگاهی می‌یابد و در اخلاقیات آن سهمی بدست می‌آورد، زیرا حقیقت، وحدت اراده کلی و ذهنی است، آن کل را

۱. لین و لنکستر. خداوندان اندیشه سیاسی. (جلد سوم. قسمت اول. هگل، آگوست کنت، جان استوارت

میل). ترجمه امین رامین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰، صص ۳۶-۳۷

۲. پلامانتر. همان، صص ۸۰-۱۷۹

باید در دولت، در قوانین آن، در ترتیبات کلی و عقلی آن یافت. دولت آن مثال خدایی (Divine Idea) است به گونه‌ای که بر زمین وجود دارد.^۱

بیزاری هگل از دمکراسی و لیبرالیسم در همین چارچوب قابل بررسی است. هگل در فلسفه تاریخ بیزاری خود را از دمکراسی آشکار می‌کند. او می‌گوید نظریه انتزاعی فرانسویان درباره حقوق بشر بیش از اندازه فردگرایانه است و انسان‌ها را هم‌چون ذرات تلقی می‌کند. او نسبت به آن چه اصل ذره‌گرایی می‌خواند اعتراض می‌کند و می‌گوید این اصل بر حکومت اراده‌های فردی تاکید می‌ورزد و فرض را بر این قرار می‌دهد که تمام حکومت باید از قدرت آشکار آن‌ها ناشی شود و از حمایت آشکار آن‌ها برخوردار باشد. لیبرالیسم که منظور او از آن طرف‌داری از نظریه انتزاعی حقوق بشر است به گمان او در کشورهای کاتولیک مذهب جاذبه‌ای خاص دارد چون سلاحی بر ضد کلیساست اما در کشورهای دیگر رو به زوال است.^۲ لیبرالیسم یا خودسری اراده‌های خصوصی چیزی نبود جز از بین رفتن معنا و مفهوم دولت. به‌همین دلیل بود که به عقیده هگل «نیاز مطلق به یک قدرت حکومتی» آشکار شد.^۳ هگل بر این نکته تاکید می‌کند که دولت کامل اصل آزادی را به‌معنای معمول کلمه رعایت می‌کند. تاکید وی در واقع بر آن است که هر جا کشاکشی میان خواست دولت و خواست شخصی پدید آید خواست دولت باید حاکم شود و از آن‌جا که خواست دولت یعنی خواست کلی و همگانی، آزادی آن‌جا تحقق می‌پذیرد که فرد منفعت خود را با منفعت دولت یکی بداند.^۴

دولت یک مکانیسم بنا شده از روی خودآگاهی نیست. ارگانیک‌سازی است که در فرایند تاریخ پدید آمده است.^۵ دولت یک وسیله صرف از برای برآوردن خواست‌های افراد نیست. پدیده‌ای خارج از وجود افراد نیست که هدفش ارضاء آن‌ها باشد بلکه یک ارگانیک‌سازی مافوق، یک خانواده گسترش یافته است که در آن یک عضو هیچ‌گاه خواست‌های فردی خویش را فنا نمی‌کند بلکه هرگز خواست‌هایی متفاوت از خواست‌های یک واحد وسیع‌تر نخواهد داشت. این نهادی ساختن

۱. لنکستر. همان، صص ۴۰-۳۹

۲. پلامناتز. همان، ص ۱۵۶

۳. والتر ترنس استیس. فلسفه هگل (جلد اول). ترجمه حمید عنایت. انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۲۴

۴. فردریک کاپلستون. تاریخ فلسفه؛ از فیشته تا نیچه. ترجمه داریوش آشوری. تهران، سروش و انتشارات علمی-فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۲۱۳

۵. ویلیام تی بلوم، نظریه نظام سیاسی جلد دوم؛ کلاسیک‌های اندیشه سیاسی و تحلیل سیاسی نوین. ترجمه

احمد تدین. تهران؛ نشر آران، ۱۳۷۳، ص ۷۸۴

روح عمومی کامل و وارستگی تمام و پاسداری از عرف جامعه است که ضرورت‌هایش با امیال فرد در هماهنگی کامل قرار دارد. آن‌چه دولت از طریق ارگان‌های حکومتی خود فرمان می‌دهد دقیقاً همان است که اعضای کاملاً اخلاقی شده آن به دلخواه هم‌چون تکالیف خویش می‌پندارند. تصور دولت از تصور تاریخ ناشی می‌شود. در نظر هگل دولت نه تنها جزیی از تاریخ یا بخش خاصی از آن است بلکه هسته اصلی زندگی تاریخی است. آغاز و انجام تاریخ است. هگل می‌گوید بیرون از دولت و پیش از آن نمی‌توان از تاریخ سخن گفت:

ملت‌ها ممکن است پیش از آن‌که به این سرنوشت خود برسند زندگی درازی را پشت سر گذاشته باشند و در این مدت ممکن است از جهاتی هم به فرهنگ فراوانی دست یافته باشند... اما این سلسله رویدادهای ظاهراً طولانی بیرون از محدوده تاریخ واقع می‌شود... اما دولت است که نخستین بار موضوعاتی را مطرح می‌کند که نه تنها در خور زبان تاریخ است بلکه در جریان پیشرفت هستی خود این تاریخ را به‌وجود می‌آورد.

اگر واقعیت را بخواهیم بر حسب تاریخ تعریف کنیم و اگر شرط وجود تاریخ دولت باشد پس چنین نتیجه می‌شود که والاترین و کامل‌ترین واقعیت را باید در دولت دید. پیش از هگل هیچ نظریه‌ای چنین چیزی را مطرح نکرده بود. از نظر هگل دولت نه تنها نماینده بلکه عین تجسم روح جهان است. آگوستین قدیس شهر زمین را شکل فاسد و ناساز شهر آسمانی می‌دانست اما هگل همین شهرزمینی را مثال الهی به شکلی که بر زمین وجود دارد می‌داند.

به عقیده هگل دولت هیچ وظیفه اخلاقی بر عهده ندارد. اخلاق در مورد اراده فرد صادق است نه در مورد اراده کلی دولت. دولت اگر وظیفه‌ای داشته باشد آن وظیفه این است که خود را حفظ کند. هگل در رساله‌ای که درباره حکومت آلمان نوشته می‌گوید: اصلی است مشهور و مقبول عموم که بزرگ‌ترین ملاحظات نفع خاص دولت است. دولت آن روحی است که در جهان سکونت دارد و خود را به‌واسطه آگاهی در جهان تحقق می‌بخشد و حال آن‌که در طبیعت روح خود را فقط به‌صورت دیگری از خود، به‌صورت روح در خواب تحقق می‌بخشد... مشیت الهی در جهان است که دولت را تشکیل می‌دهد... هنگام تصور دولت نباید دولت‌های خاص یا موسسات خاص را در نظر بگیریم بلکه باید تنها مثال را که فعلیت خداست در زمین مورد توجه قرار دهیم. او نظریه‌های مکانیکی را رد می‌کند زیرا این نظریه‌ها می‌گویند دولت چیزی نیست جز حاصل جمع اراده‌های فردی که رشته قرارداد اجتماعی یا قرارداد تسلیم آن‌ها را نگه می‌دارد. هگل مانند نویسندگان سیاسی مکتب رومان‌تیسسیسم اصرار دارد دولت دارای وحدت و انداموار است و در یک چنین اندامواره‌ای بر حسب نظر ارسطو کل مقدم بر جز است. اما، وحدت هگل وحدت دیالکتیکی است، وحدت اضداد است. این وحدت نه تنها کشاکش و تقابل بسیار

قوی را مجاز که آن را ضروری می‌داند.^۱ حال بد نیست نگاهی به آرای پوپر در مورد تاثیرگذاری هگل بر فاشیسم بیان‌دازیم. پوپر بر آن است که به‌موجب تعالیم امروزی توتالیتریسم، دولت از حیث دولت بودن، غایت اعلا نیست. غایت خون است و قوم و نژاد. نژادهای برتر، از قدرت ایجاد دولت دولت برخوردارند. بالاترین هدف هر نژاد یا ملت، تشکیل دولت زورمندی است که بتواند برای آن نژاد یا ملت ابزار قوی صیانت نفس قرار گیرد. این تعلیم (به استثنای این که خون جانشین روح شده است) از هگل منشا می‌گیرد که می‌نویسد: «در هستی هر ملت، هدفی که از جوهر آن مایه می‌گیرد این است که به دولت مبدل شود و به‌عنوان دولت، خویشتن را صیانت کند. ملتی که به‌صورت دولت شکل نگرفته باشد - یعنی یک ملت محض - اگر بخواهیم دقیق سخن بگوییم، مانند مللی که در حالت توحش زندگی می‌کردند، فاقد هرگونه تاریخ است. هر چه بر یک ملت می‌رسد... نسبت به دولت معنا پیدا می‌کند.» دولتی که بدین نحو تشکیل شود، باید دولتی توتالیتر باشد، یعنی زور و قدرتش باید سراسر زندگی مردم را در کلیه شئون دربر بگیرد و مهار کند. بنابراین، به نوشته هگل: «دولت شالوده و محور کلیه عناصر مشخص و ملموس زندگی مردم، اعم از هنر و قانون و اخلاق و دین و علوم است... جوهری که... در آن واقعیت متشخص و متعین یعنی دولت، وجود دارد، همانا روح خود قوم است. دولتی که بالفعل وجود دارد، در تمام امور جزئی و جنگ‌ها و موسسات خود به توسط همین روح جان می‌گیرد».^۲

هگل و انسان‌های جهان تاریخی

هگل در فلسفه تاریخ از افراد مهم تاریخ جهان سخن می‌گوید که می‌توان گفت حاملین برگزیده روح هستند. آن‌ها با عمل خویش به دگرگونی نهادها و شیوه‌های فکری مقبول و تاسیس اشکال جدیدی که روح را در مرحله والاتری آشکار می‌سازند کمک می‌کنند. هگل گاه از این مردان بزرگ چنان سخن می‌گوید که گویی آن‌ها بیش از معاصران خود بینشی عمیق نسبت به نیازهای زمان خود دارند در حالی که در موارد دیگر اظهار می‌دارد که چنین مردانی لزوما دارای چنین بینشی نیستند بلکه ممکن است به حکم انگیزه‌های خودخواهانه یا غیر اخلاقی عمل کنند و یا کوتاه بین باشند. آن‌ها ممکن است در نیل به اهدافی که برای خود تعیین می‌نمایند قاصر آیند و با این حال به پیشرفت روح کمک کنند بدون این که خود یا هم

۱. کاسیرر. همان، صص ۳۳-۷۳۰

۲. کارل پوپر. جامعه باز و دشمنان آن. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران؛ خوارزمی ۱۳۶۴، صص ۳۷-۷۳۶

عصران‌شان از این امر آگاه باشند. هگل می‌گوید که عقل از طریق آن‌ها عمل می‌کند و در این رابطه از نیرنگ عقل سخن می‌گوید که انسان‌ها را برای اهدافی که از آن آگاه نیستند به کار می‌گیرد. گرچه مجاری برگزیده روح همیشه ارزشمند نیستند اما وظیفه خود را انجام می‌دهند.^۱ جیووانی جنتیله، نظریه‌پرداز برجسته فاشیست‌های ایتالیا، که فیلسوفی هگلی است از مفهوم هگلی روح به‌منزله خالق دولت، حداکثر استفاده را می‌کند و بنیتوموسولینی، بنسازگذار فاشیسم ایتالیا را حامل چنان روحی می‌داند، دوچه سیمای فرهنگ فاشیسم ایتالیا همانندی‌گریبی با مفهوم هگلی «فرد تاریخی جهانی» دارد. هگل در فلسفه تاریخ به ترسیم این چهره قهرمانی پرداخته است چهره‌ای که در مقاطع تحولی جان جهان ظاهر می‌شود تا مرحله جدیدی از تحول اندیشه را طرح‌ریزی کند. اسکندر، سزار، ناپلئون از مصداق‌های این مفهوم هگلی‌اند. هگل درباره آن‌ها می‌نویسد:

شاید بتوان آنان را قهرمان نامید البته تا آن‌جا که هدف‌ها و ماموریت‌های خود را نه از روند آرام و بسامان اشیاء و به اتکای نظم موجود، بلکه از منبع پنهانی بگیرند- که موجودیتی نمودی و ظاهری ندارد- از روح درونی که در زیر سطح و پوسته پنهان است و به جهان بیرون که چون پوسته‌ای است، برخورد نموده، آن را تکه پاره می‌کنند، این مغزخانه دیگری است نهفته در پوسته مورد بحث. اینان مردانی هستند که حرکت زندگی‌شان را از خود می‌گیرند و اعمال‌شان وضعیتی از اشیاء و مجموعه‌ای از مناسبات تاریخی پدید می‌آورد که به نظر می‌رسد تنها به نفع آن‌ها و کار آن‌هاست.^۲ این قبیل افراد در همان حال که هدف‌های خودشان را پیگیری می‌کرده‌اند از ایده عامی که کشف کرده‌اند ناآگاه بوده‌اند؛ اینان، مردان سیاسی واقعی بودند اما در ضمن مردانی فکور بوده‌اند و به مقتضیات زمان آگاهی داشته‌اند یعنی می‌دانسته‌اند که چه چیزی آماده تحویل است. از نظر جنتیله و موسولینی فقط این مانده بود که **دوچه** هم به فهرست چهره‌های تاریخ هگل اضافه شود.^۳

هگل در **عقل در تاریخ** می‌نویسد عظمت افراد بزرگ جهان تاریخی فقط در این نیست که ابزارهای روح جهانی‌اند. آن‌ها هم‌چنین کسانی‌اند که قبل از همه آن‌چه باید در مرحله‌ی بعد را حس و بیان می‌کنند. آن‌گاه که آنان این پرچم را بر می‌افرازند مردم به پیروی از آن‌ها می‌پردازند. اینان بزرگ‌مردان تاریخ‌اند که مقاصد جزئی‌شان در برگیرند محتوای جوهرینی است

۱. پلاماتز. همان، ص ۱۴۷

۲. چارلز تیلور. **هگل و جامعه مدرن**. ترجمه منوچهر حقیقی راد. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۸۸

۳. بلوم، همان، صص ۹۲-۷۹۱

که همانا اراده روح جهانی است. این محتوا منشا راستین نیروی‌شان است. این در غریزه ناآگاه همگانی انسان‌ها جای دارد. آن‌ها از درون به‌سوی آن رانده می‌شود و در برابر کسی که تحقق این هدف را به‌عنوان خواست خود در بر گرفته است تاب ایستادگی ندارند پس خلق‌ها زیر درفش او گرد می‌آیند با او تمایل درون‌هایشان را بر آنان آشکار می‌کند و به انجام می‌رساند.^۱ مردمان آن‌قدر ابله‌اند که بر اثر اشتیاقی که برای آزادی وجدان و آزادی سیاسی دارند... حقیقتی را که در قدرت نهفته است فراموش می‌کنند. این کلمات که در ۱۸۰۱ نوشته شده روشن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین بیان برنامه فاشیسم را که تاکنون از قلم نویسندگان سیاسی و فلسفی جاری شده است در بر دارند. این اصل نه تنها در مورد اعمال دولتها و ملت‌ها صادق است بلکه در مورد افراد استثنایی که مسیر جهان سیاست را معین می‌کنند و سازندگان واقعی تاریخند نیز مصداق دارد. این افراد نیز از هر گونه قید اخلاقی معاف هستند. سنجیدن اعمال آن‌ها با معیارهای متعارف ما مسخره است. در دستگاه هگل پرستش دولت با پرستش قهرمان همراه می‌شود. عظمت قهرمانان هیچ ربطی به فضیلت‌های آنان ندارد.^۲

هگل و جنگ

مورخان فلسفه از هگل به‌عنوان فیلسوفی که جنگ را پدیدآورنده افتخار می‌شمرد نام می‌برند. دیدیم که به‌زعم هگل دولت قلمرو آشتی امر ذهنی و امر عینی است، نمودی است از وحدت ذاتی انسان و جهان. این وحدت به‌شکل روح قوم یا روح ملی تجلی می‌یابد. اما پیوند سیاسی آحاد مردم یک قوم یا ملت با هم مفهوم دولت را به تمام و کمال روشن نمی‌کند. به‌همین سبب هر دولتی برای آن‌که از جانب دولت‌های دیگر به‌عنوان دولتی آزاد و مستقل شود باید به کشورهای دیگر که در فراسوی آن قرار گرفته‌اند نظر کند و با آن‌ها رابطه به‌وجود آورد. جنگ محور رابطه میان دولت‌هاست.^۳ بنا به‌نظر هگل دولت هیچ‌گاه بیش از زمانی که با دولت‌های دیگر در حال جنگ است در نظر اعضای خویش حاضر و ملموس نیست. در چنین زمانی است که احساس همبستگی اجتماع به نیرومندترین درجه خود می‌رسد. جنگ برای سلامت اخلاقی

۱. تیلور. همان، ص ۱۸۸

۲. کاسیرر. همان، ص ۳۳۶

۳. رامین جهانگللو. انقلاب فرانسه و جنگ از دیدگاه هگل. تهران؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی،

۱۳۶۸، صص ۷۵ و ۷۳

مردم خوب است.^۱ جنگ لحظه‌ای است که در آن هر آنچه خاص است و آرزو شمرده می‌شود فعالیت و واقعیت می‌یابد. به واسطه جنگ است که سلامت اخلاقی اقوام پایدار می‌ماند. جنگ همان حرکت ناشی از وزیدن باد است که آب‌های دریاچه‌ها را از فاسد شدن مصون می‌دارد. به نظر هگل جنگ عاملی است که می‌تواند آگاهی اجتماعی هر ملت را با حراست از وحدت معنوی‌اش در برابر هرگونه فردگرایی استحکام بخشد. در این‌جا معنای جنگ عبارت‌است از به حداقل رساندن و از میان بردن شکاف‌هایی که ممکن است میان قلمرو حیات خصوصی فرد شهروند و قلمرو حیات عمومی دولت پدید آیند. هگل جنگ را به مثابه «صورت برتر فعالیت سیاسی» می‌شمارد، فعالیتی که به شهروندان امکان می‌دهد تا با حمایت از دولت از ماهیت «شهروند بودن خویش» آگاهی یابند و این دقیقاً همان مرتبتی است که هگل در کتاب «پدیدارشناسی روح» به جنگ می‌دهد. او در این کتاب جنگ را به معنی و صورتی می‌گیرد که در آن‌ها جوهر اخلاق با آزادی مطلق و به شیوه‌ای خود مختار در برابر هر وجود معین به‌همان صورت «واقعیت خود» تجلی می‌نماید. اما از طرفی جنگ سبب می‌شود مالکیت خصوصی و آزادی شخصی و حتی «خود شخص» محدود گردند و جنگ به‌عنوان «قدرت منفی» علیه آن‌ها احساس شود، از طرف دیگر جنگ موجب می‌شود که این قدرت منفی به عنوان عامل بقا جلوه کند. این گفته هگل به معنای آن است که جنگ حس مسوولیت اخلاقی و سیاسی هر شهروند را که باید در برابر استقلال و حاکمیت دولت متبوعش داشته باشد بیدار می‌کند. بنابراین در جنگ میان تعهدی که هر فرد برای دفاع از جامعه خود می‌کند و مقدس شمردن اخلاق اجتماعی نوعی هماهنگی پدید می‌آید. از دیدگاه هگل نقش فرد در جنگ به‌هیچ‌روی دفاع از منافع خصوصی خودش نیست بلکه بیشتر حراست از حقی برتر است یعنی حق تعلق به جامعه و کشور و دولتی که باید به دفاع از آن قیام کند. هگل مرگ شهروند را به‌خاطر بقای دولت به‌صورت کرداری می‌بیند که به‌وسیله آن شهروند به‌سبب پذیرفتن مرگ خود را به قله بلند آزادی می‌رساند و هگل این آزادی را بر فراز هر چیز دیگری می‌نهد. اما اگر همین فرد به‌خاطر دفاع از مالکیت خود مرگ را بپذیرد مرگ وی هیچ‌گونه ارزشی اخلاقی نخواهد داشت و وی را به آزادی نخواهد رساند. جنگ عمل و اقدامی است که موجب حفظ سلامت اخلاقی دولت می‌شود. وی در مقاله‌ای با عنوان قانون اساسی آلمان می‌نویسد: در جنگ نیرویی که هر فرد را به جامعه پیوند می‌دهد پدیدار می‌شود. در این شرایط است که می‌توان وظایف و الزاماتی که منبعث از این پیوند است و ادای آن بر همه‌ی شهروندان واجب می‌شود درک کرد. به‌نظر هگل

جنگ عملی است که دولت می‌تواند قدرت خود را بیازماید. جنگ تجلی سیاستی است که از راه آن هر ملتی می‌تواند جایگاهی که در تاریخ دارد را تعیین کند.^۱

هگل از پیشنهاد صلح پایدار کانت و پیشنهاد دادگاه جهانی فیخته آگاه است، لیکن هر دو را به مثابه پیشنهادهای بی‌ارزش و نامطلوب رد می‌کند. یک دولت جهانی یا حتی یک فدراسیون صلح‌آمیز دولت‌ها در نظر وی انکار دیالکتیک است زیرا رژیم سیاسی واحد و مسلط باید ضرورتاً ضد خود را به‌بار آورد. بنابراین، در ماهیت واقعی قضیه، هیچ داور متنفذی میان دولت‌های مطلقه جز جنگ وجود ندارد: دولت ملی در عقلیت گوهرین خود، روح است و بنابراین قدرت مطلق بر روی زمین است. در نتیجه هر دولت در برابر همسایگان خود دارای حاکمیت و خودمختاری است... قضیه مبنایی حقوق بین‌الملل (یعنی آن قوانین کلی که باید به‌طور مطلق در میان دولت‌ها نافذ باشد و از محتوای عهدنامه‌های منعقد شده برخی از دولت‌ها متمایز است) عبارت از این است که قراردادهای به‌عنوان مبنای تعهدات میان دولت‌ها باید محفوظ و محترم باشد. لیکن چون حاکمیت یک دولت اصل اساسی روابط آن با دیگر دولت‌ها است، دولت‌ها بدان لحاظ نسبت به یکدیگر در وضع طبیعی بسر می‌برند. حقوق آن‌ها فقط در اراده‌های خصوصیت شان متحقق می‌گردد و یک اراده کلی که دارای نافذیت قانونی بر اراده‌های خصوصی باشد، برای تحقق آن موجود نیست...

هیچ داور اعظمی برای قضاوت میان دولت‌ها وجود ندارد؛ در نهایت ممکن است یک قاضی صلح یا میانجی وجود داشته باشد، ولی حتی آن هم نمی‌تواند با قطعیت کاری انجام دهد، یعنی کار او وابسته به اراده‌های طرفین دعوا خواهد بود. این آرا که در سراسر آثار هگل پراکنده است طبیعتاً به‌وسیله مردم عادی به مثابه ستایش جنگ تلقی می‌گردید لیکن هگل خود آن را به‌عنوان **توجیه اخلاقی جنگ** قلمداد می‌کند و در واقع ضرورت‌های آن مقدمات اولیه فلسفی‌اش وی را به این نتیجه سوق می‌دهد. جنگ یک پدیده واقعی است و بنابراین باید یک پدیده «عقلی» باشد. هر قدر هم که جنگ در نگرش یک انسان ساده شرارت بار جلوه کند، باید در فرایند دیالکتیک محلی برای آن یافته شود: جنگ نباید به مثابه یک شر مطلق و یک حادثه صرفاً خارجی تلقی گردد. بنابراین جنگ خود معلول چند علت عرضی است که از آن جمله‌اند بی‌عدالتی‌ها، سودهای ملت‌ها یا دارندگان قدرت و این‌ها، یا به‌طور خلاصه چیزهایی که وجودشان مطلوب نیست. به‌علت طبیعت چیزهای عرضی یا تصادفی است که حادثه‌ها روی می‌دهد، و بنابراین رخداد آن‌ها امری جبری است. در این مورد مانند موارد دیگر، اگر بر

۱. جهان‌نگلو. همان، صص ۸۱-۷۶

حادثه‌ها در روشنائی مفهوم و فلسفه بنگریم آن دیدگاهی که در آن چنین چیزهایی حادثه‌های صرف بنظر می‌رسند ناپدید خواهد شد، زیرا فلسفه حادثه را هم‌چون نمایشی می‌داند و ذات آن را در درونش، که ضرورت است، می‌جوید...^۱

ارزش جنگ ارزشی است تاریخی. به‌هنگام جنگ است که دولت به وحدت ایده‌آل میان خود و ملت می‌رسد. جنگ لحظه کلیدی سازمان‌یابی زندگی اجتماعی است. «فردیت فرد» در برابر کلیت «دولت» پرده بر چهره می‌کشد و فرد با همین عمل به کلیت دولت می‌پیوندد، دولتی که می‌کوشد تا وجود فردی خود را به دیگر دولت‌ها بقبولاند. جنگ به عقیده هگل، نتیجه رویارویی روح قوم معینی است در برابر روح قوم دیگر و نه نتیجه بروز قهر فردی. جنگیدن راه را برای حرکت تاریخی قوم گشوده می‌کند و چون حرکت تاریخی هر قوم خود تابع تاریخ جهان است جنگ تجلی گاه نیرنگ عقل تاریخی می‌گردد جنگ‌ها مراحل راهی هستند که عقل در تاریخ می‌پیماید.^۲ جنگ آن حالتی از امور است که با بیهودگی علاقه‌ها و خواست‌های دنیوی و گذرا برخورد جدی می‌کند، بیهودگی‌ای که در زمان‌های دیگر، متن مشترک موعظه‌های اخلاقی است. این همان چیزی است که جنگ را به‌صورت لحظه‌ای درمی‌آورد که در آن آرمان دولت‌های منفرد به حق خود دست می‌یابد و تحقق می‌یابد.^۳

هگل اعتقاد دارد که جنگیدن بیش از هر چیز عملی است اخلاقی زیرا به‌وسیله آن حقیقت آزادی در تاریخ تحقق می‌یابد. آزادی اخلاقی را نیز باید در جنگیدن یافت.^۴ ارزش اخلاقی جنگ در این واقعیت است که بیهودگی و بی‌قدری دل‌ستگی‌های روزمره آدمی را می‌نمایاند و هدف‌های اجتماعی وسیع‌تری را در افق دیدش قرار می‌دهد که در حقیقت هدف‌های خود اوست ولی عموماً از آن‌ها غافل است و این همه موجبات شرف فرد است. بر اثر این وابستگی به آرمان دولت، آرزوهای ذهنی او با هدف‌های مطلقاً «عینی» دولت انطباق می‌یابد. این انطباق معیار وفاداری فرد، و در نتیجه موجب قدرت و سلامت دولت است. رنج یا حتی مرگ در حالت رزم آدمی را دگرگون و والا می‌سازد و به این گفته معنی می‌بخشد که فقط با از دست دادن زندگی می‌توان آن را حفظ کرد؛ جنگ آدمی را به وظایف اولیه‌اش فرا می‌خواند و بر طبیعت ذاتی خویش که تجسم روح است دانا می‌سازد؛ جنگ انسان را از همبودی اراده «حقیقی» و

۱. لنکستر. همان، صص ۴۸-۴۷

۲. جهاننگلو. همان، صص ۸۱-۸۲

۳. لنکستر، همان، ص ۴۹

۴. جهاننگلو. همان، ص ۹۲

اراده «بالفعل» خودآگاه می‌کند.^۱ هگل می‌گوید: نقش منفی زندگی سیاسی در واقعیت جنگ نهفته است. از میان بردن یا پایان بخشیدن به جنگ به معنای وارد کردن ضربه مرگ به زندگی سیاسی است. خیال‌بافی است اگر گمان کنیم کشمکش میان ملت‌ها را می‌توان از راه قانون - دادگاه‌های بین‌المللی - حل کرد. داوری‌ای وجود ندارد که در حق دولت‌ها داوری کند. این اندیشه کانت که جامعه‌ای از ملل بر پا شود که با قدرتی که یکایک ملل آن را به رسمیت می‌شناسند به حل اختلافات بپردازد و صلح جاویدان پرداخت کند مستلزم اتفاق آرای دولت‌هاست و این آرا همواره متکی خواهد بود بر اراده مستقل افراد و لذا بسیار نامطمئن است.^۲ به‌زعم پوپر پس تنها حکمی که می‌توان درباره کارها و رویدادهای جهان تاریخی کرد حکمی است که بر پایه نتیجه و موفقیت آن کارها صادر شود. و بر همین اساس هگل به خود اجازه می‌دهد که «سرنوشت ذاتی - هدف مطلق یا چیزی که باز به همان معناست - نتیجه راستین تاریخ جهان» را مشخص کند. پس یگانه هدف و بالاترین مقصود و تنها مبنای حکم یا داوری، پیروز شدن است یا به‌عبارت دیگر، از پیکار دیالکتیکی روح‌های مختلف ملی برای استیلا بر جهان، نیرومندتر از دیگران بیرون آمدن. به تعبیر شاعرانه‌ی هگل: روح کلی، روح نامحدود جهانی از همین سیر دیالکتیکی برمی‌خیزد و داوری می‌کند و درباره ملل خاص و محدود در تاریخ جهان حکم می‌دهد - قضاوتی که بالاترین قضاوت‌هاست زیرا تاریخ جهان دیوان عدل جهانی است. به باور پوپر تاثیر آرا هگل در این باب بسار عمیق بوده است. وقتی فیلسوفی به‌نام کاوفمان در ۱۹۱۱ در رد آرمان کانت برای تاسیس جامعه‌ای از آزاد مردان استدلال می‌کند و می‌نویسد: «آرمان اجتماعی در تاسیس جامعه‌ای مرکب از مردان برخوردار از اراده آزاد نیست بلکه در جنگی است که به پیروزی بیانجامد... دولت در جنگ ماهیت راستین خود را آشکار می‌کند» می‌توان تاثیر ایده‌های هگل را به‌خوبی مشاهده کرد. ماکس شلر، فیلسوف مشهور، نیز در ۱۹۱۵ گفته بود: جنگ یعنی دولت در حالت بیش‌ترین رشد و برخاستگی بالفعل؛ جنگ یعنی سیاست. همین‌طور است هنگامی که بانزه، دانشمند شهیر علوم نظامی در ۱۹۲۳ می‌گوید: جنگ به معنای تشدید تمام قوای روحی یک عصر به اعلا درجه... و منتهای مجاهدت روحی مردم... و به هم پیوستن روح و عمل است. جنگ پایه‌ای فراهم می‌کند که بر آن مینا جان آدمی بتواند افرشته قامت‌تر از همیشه نمایان گردد... در هیچ‌کجا مانند جنگ، اراده‌ی یک نژاد قادر نیست این چنین یک‌پارچه به هستی قیام کند. و باز هنگامی که ژنرال لودندورف در ۱۹۳۵ می‌نویسد: در سراسر سال‌هایی که صلح در آن ادامه دارد سیاست

۱. لنگستر، همان، ص ۴۹

۲. کاسیرر. همان، صص ۳۵-۳۴

فقط از این جهت که راه را برای جنگ تمام عیار هموار می‌کند ممکن است مفهومی داشته باشد. این آموزه‌ی هگلی را فرایر در ۱۹۳۵ بدین شرح مجدداً صورت‌بندی کرد: دولت از نخستین لحظه‌ی هستی در دایره‌ی جنگ موضع می‌گیرد... جنگ نه تنها کامل‌ترین شکل فعالیت دولت است بلکه عنصری است که دولت در آن جا می‌افتد.^۱

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که بررسی شد تئوری دولت هگل، آرای او در مورد جنگ و ایده‌های او درباره شخصیت‌های جهان‌تاریخی که حامل نبوغی درک ناشدنی هستند از جمله مقولاتی بودند که مورد سوءاستفاده فاشیسم قرار گرفتند. شاید هیتلر و موسولینی هیچ‌گاه کتاب‌های هگل را نخوانده بودند چرا که درک آرای او در توان هر کسی نیست اما تاثیرگذاری و نفوذ او در فضای فکری آلمان و ایتالیای بعد از جنگ جهانی اول به همراهی شرایط اجتماعی و اقتصادی آن روزگار سبب کاربست آرای او و تقویت اصول فاشیسم شد، هر چند در این راه هگل بد فهمیده شد. اگر ما تاثیر فلسفه هگل را بر تحولات بعدی اندیشه سیاسی بررسی کنیم می‌بینیم که یکی از نظریات اساسی او به کلی وارونه می‌شود. از این لحاظ فلسفه هگل یکی از تناقض آمیزترین پدیده‌های زندگی فرهنگی عصر جدید است. اصلی که هگل از آن دفاع می‌کند ناگهان به ضد خود تبدیل می‌شود. چنین به نظر می‌رسد که منطق و فلسفه هگل پیروزی عنصر عقلانی است. تنها اندیشه‌ای که فلسفه هگل با خود می‌آورد مفهوم عقل است یعنی این که تاریخ جهان یک فرایند عقلانی به ما ارایه می‌کند. اما سرنوشت تراژیک هگل آن بود که او غیرعقلانی‌ترین قدرتهایی را که تاکنون بر صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی انسان پدیدار شده‌اند ناهشیارانه آزاد کرد. هیچ دستگاه فلسفی دیگری به اندازه نظریه هگل درباره دولت زمینه را برای فاشیسم آماده نساخته است. حتی این اندیشه که در هر دورانی از تاریخ تنها یک ملت وجود دارد که نماینده روح جهان است و حق دارد که بر سایر ملل فرمان براند نخستین بار از دهان هگل بیرون آمده است. پیش از آن هیچ فیلسوفی در تراز هگل این‌گونه سخن نگفته بود. در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم پدیدار شدن و تقویت آرمان‌های ناسیونالیستی را به چشم می‌بینیم. اختلاف میان نظریه هگل و نظریه دولت توتالیتر در یک نکته دیگر نیز آشکار می‌شود. درست است که هگل دولت را از هرگونه تعهد اخلاقی معاف می‌کند و اعلام می‌دارد که چون از مسایل زندگی خصوصی به رفتار دولت‌ها بپردازیم قواعد ظاهراً عام اخلاق عامیت خود را از دست

۱. پوپر. همان، صص ۴۷-۴۰

می‌دهد ولی باز هم قیدهایی برجا می‌مانند که دولت‌ها از آن گریزی ندارند. در دستگاه هگلی دولت به عالم روح ذهنی تعلق دارد. اما این عالم فقط مرحله‌ای است در فرایند فعلیت بخشیدن مثال به خویشتن خویش. در فرایند دیالکتیکی این مرحله درمی‌گذرد و جای آن را عالمی می‌گیرد و جای آن را عالمی دیگر می‌گیرد که هگل نامش را روح مطلق می‌گذارد. ایده در این جا طی سه مرحله خود را متحقق می‌کند: هنر، دین و فلسفه. روشن است که دولت نمی‌تواند این مقاصد عالی فرهنگی را هم‌چون وسایل محض هدف‌های خود در نظر بگیرد. وی در فلسفه حق خود می‌نویسد که این‌ها به‌خودی‌خود اهدافی هستند که باید آن را پاس داشت و پیش برد. بالاترین هدفی که دولت می‌تواند به آن دست یابد این است که هنر و علم رشد کنند و به مرتبه‌ای برسند که هم‌تراز روح ملت باشند. هگل تنها از قدرت دولت سخن نمی‌گفت بلکه از حقیقت آن هم نام می‌برد و ستایش‌گر حقیقت نهفته در قدرت بود لیکن او این قدرت را با زور مادی محض اشتباه نمی‌کرد. او به‌خوبی می‌دانست که صرف افزایش ثروت و قدرت مادی را نباید معیار ثروت و سلامت دولت دانست. در قطعه‌ای از کتاب منطق مفصل خود این نکته را تاکید می‌کند و می‌گوید چه بسا گسترش قلمرو یک دولت آن را از توان و حتی از شکل بیاندازد و سرآغاز زوال آن باشد. هگل حتی در رساله خود درباره حکومت آلمان تاکید می‌کند که نیروی یک کشور نه در توده‌های ساکن در آن یا جنگ‌آوران آن نهفته است و نه در اندازه آن. ضمانت هر حکومتی در تاریخ و در روح مکنون در آن ملت نهفته است که قوانین را می‌سازد و باز می‌سازد. این روح مکنون در ملت را تابع اراده یک حزب سیاسی یا یک رهبر کردن از نظر هگل غیرممکن بود. یک دلیل دیگر هم وجود دارد که هگل را مخالف حکومت توتالی‌تر می‌کند. یکی از هدف‌های اصلی و اساسی دولت توتالی‌تر اصل یکنواختی (Gleichschaltung) است. این دولت برای بقای خود باید همه اشکال دیگر حیات فرهنگی و اجتماعی را حذف کند و همه تمایزات را از میانه بردارد. به‌زعم هگل چنین کاری هرگز به یک وحدت حقیقی و اندام-وار نمی‌انجامد. تنها نتیجه‌اش آن نوع وحدت انتزاعی است که هگل مدام آن را محکوم می‌کند. وحدت واقعی تفاوت‌ها را از میان بر نمی‌دارد بلکه می‌باید آن‌ها را صیانت و حفاظت کند. از میان بردن همه تمایزات در زندگی سیاسی به بهانه افزایش قدرت و وحدت دولت به معنای پایان آزادی است.^۱

۱. کاسیرر. همان، صص ۴۷-۳۴۵

۱. آرنت، هانا. **توتالیتاریسم؛ حکومت ارباب، کشتار و خفقان**. ترجمه محسن ثلاثی. تهران؛ انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳.
۲. استیس، والتر ترنس. **فلسفه هگل (جلد اول)**. ترجمه حمید عنایت. تهران؛ انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۱.
۳. بشیریه، حسین. **سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی**. تهران؛ موسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۸.
۴. بلوم، ویلیام تی. **نظریه نظام سیاسی. کلاسیک های اندیشه سیاسی و تحلیل سیاسی نوین (جلد دوم)**. ترجمه احمد تدین. تهران؛ نشر آران، ۱۳۷۳.
۵. پلامناتز، جان، شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل. ترجمه حسین بشیریه. تهران؛ نشر نی، ۱۳۶۷.
۶. پوپر، کارل. **جامعه باز و دشمنان آن**. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران؛ خوارزمی، ۱۳۶۴.
۷. تیلور، چارلز. **هگل و جامعه مدرن**. ترجمه منوچهر حقیقی راد. تهران؛ نشر مرکز، ۱۳۷۹.
۸. جهاننگلو، رامین. **انقلاب فرانسه و جنگ از دیدگاه هگل**. تهران؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸.
۹. سابین، جرج. **تاریخ نظریات سیاسی (جلد دوم)**. ترجمه بهالدین بازارگاد. تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۵۴.
۱۰. شوالیه، ژان ژاک. **آثار بزرگ سیاسی، از ماکیاوولی تا هیتلر**. ترجمه لیلا سازگار. تهران؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳.
۱۱. صلاحی، ملک یحیی. **اندیشه های سیاسی غرب در قرن بیستم**. تهران؛ قومس، ۱۳۸۱.
۱۲. کاپلستون، فردریک. **تاریخ فلسفه؛ از فیثته تا نیچه**. ترجمه داریوش آشوری. تهران؛ سروش و انتشارات علمی - فرهنگی، ۱۳۶۷.
۱۳. کاسیرر، ارنست. **افسانه دولت**. ترجمه نجف دریابندری. تهران؛ خوارزمی، ۱۳۶۲.
۱۴. کونل، راینهارد. **فاشیسم؛ مفر جامعه سرمایه داری از بحران**. ترجمه منوچهر فکری ارشاد. تهران؛ انتشارات توس، ۱۳۵۸.
۱۵. لنکستر، لین و. **خداوندان اندیشه سیاسی (جلد سوم. قسمت اول. هگل، آگوست کنت، جان استوارت میل)**. ترجمه امین رامین. تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۷۰.

فایشسم و هگل: خوانشی در اقتران نظریه و عمل

۱۶. لوکاچ، گئورگ. هگل جوان؛ پژوهشی در رابطه دیالکتیک و اقتصاد. ترجمه محسن حکیمی. تهران؛ نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۱۷. هی وود، اندرو. درآمدی بر ایده لوژی های سیاسی. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران؛ مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۶.